

شمال فقط دریا نیست

ایرانی‌ها هر جا که باشند، در هر شرایط و تاریخی وقتی می‌خواهند به سفر رفتن فکر کنند گزینه اصلی‌شان دریا و شمال است. حالا فرض کنید که در فصل تابستان این قضیه چقدر تشدید می‌شود و همه از همه جا می‌خواهند سری به سواحل شمالی کشور بزنند و به قول معروف تنی به آب برسانند. اگر کمی خلاق‌تر باشیم ممکن است علاوه بر سر زدن به سواحل و شنا در دریای خزر، به این فکر کنیم که استان‌های شمالی فقط دریا نیست و جنگل‌های خوبی هم دارد. این طور می‌شود که مسافرتان به صرف بازدید از جنگل زیاد، آب‌تنی لب دریا و احتمالا لذت بردن از جاده‌های مابین جنگل و دریا خلاصه می‌شود. این گونه سفرها اگر آفتی برای محیط‌زیست نداشته باشد و آشغالی نریزیم، نهایتا به تکرار یک تجربه خوب منجر می‌شود. تکرار تصویری ثابت از سفر به شمال که احتمالا از دوران نوجوانی با ما است.

این نوع سفر رفتن وقتی نجس‌تر می‌شود که بدانیم استان‌های شمالی کشور ما خیلی زیاتر از آن است که فقط سری به دریا و جنگل بزنیم. ما افرادی هستیم که در این سفرها چشم‌مان را به جذابیت‌های خوب اما کمتر شناخته شده بهشت شمال ایران می‌بندیم. شبیه غواصی که فقط در سطح آب است و تلاشی برای دیدن دنیای زیر دریا و ماهی‌هایش انجام نمی‌دهد.



شمال کشور ما سرشار از مناطق دیدنی است. غارها، کوه‌ها، روستاها و... بخشی از این مناطق هستند. مثلا همین غار دانیال که ما در این شماره سراغش رفته‌ایم، دومین غار آبی بزرگ جهان است اما متأسفانه کمتر کسانی هستند که با آن آشنایی دارند و افراد کمتری وجود دارند که به آن سفر کرده باشند. این اتفاق در شرایطی رخ داده که خیلی‌ها وقتی اسم غار می‌آید یاد علیصدر می‌افتند و حسرت دیدنش را می‌خورند اما کسی از غارهای مهم ایران مثل همین دانیال و کتل خور خبر ندارد. گاهی اوقات این بی‌خبری منحصر به هموطنان ماست چرا که چنین نقاط جذابی برای گردشگران خارجی بسیار آشناست و از جمله مقصد سفر آنها به حساب می‌آید. ای کاش ما بیشتر به این نقاط سربزیم و از جذابیت‌های کشورمان بیشتر آگاه باشیم.

روایتی از همراهی و بیماری ما تدارکاتچی‌ها

توی هواپیماها می‌نشینند و به سفر می‌روند. چون پای آدم‌های اینجا توی سیمان گیر کرده و سیمان دارد خشک می‌شود.

اغلب پرستارها توی این بخش وقتی کسی می‌میرد، غمگین نمی‌شوند. کافی است جنازه مرده را از اتاقش بیرون ببرند. آن وقت همه چیز به حالت عادی برمی‌گردد. می‌توانند ببینند توی اتاق تو، اتاق بغلی یا اتاق بغلی آن یکی و همان طور که دارند داروی تو را توی سرم می‌ریزند، فشارت را می‌گیرند یا نبضت را چک می‌کنند یا هر کار دیگری که می‌کنند، یک جمله به شوخی هم بگویند و انگار نه انگار که یک نفر دقایقی قبل در یکی از آن اتاق‌ها به مرده‌ها پیوسته. اصلا ممکن است یک ساعت نشده، یک مریض دیگر بیاورند و بگذارند روی همان تخت. مرگ برای پرستارها و پزشک‌ها یک بخش حرفه‌ای از شغل‌شان است و بخشی از کارشان است. آنها می‌توانند مرگ را نادیده بگیرند، همان طور که می‌توانند زندگی را نادیده فرض کنند. اغلب آنها از سالم مرخص شدن هیچ مریضی ذوق زده نمی‌شوند، همان طور که در مرگ هیچ مریضی سوگواری نمی‌کنند. آنها حرکت خودشان را دارند. حرکت

احسان حسینی نسب نویسنده و روزنامه‌نگار

توی بیمارستان، این طرف ردیف پنجره‌ها، توی این محیط تاریک و تهی از شور زندگی همیشه همین طور است. آدم‌ها دربار مرگ راحت حرف می‌زنند. راحت، به اندازه گزارش نتیجه بازی دو تا تیم دسته‌سومی فوتبال. مرگ اینجا چیز مهمی به حساب نمی‌آید. توی این بخش که برای بستری شدن بیمارهایی است که امید کمتری به سلامت‌شان است، مریض‌ها منتظرند؛ منتظر مرگ. منتظرند، چون نمی‌توانند حرکت کنند. چون اگر حرکت کنند، مرگ خود به خود از کار می‌افتد. چون زندگی با مرگ در تضاد است. چون زندگی حرکت است و مرگ، سکون و هر جایی که زندگی باشد، حرکت هم هست و هر جایی که زندگی باشد، مرگ نیست، سکون نیست. به لحاظ فلسفی یعنی اصلا امکان ندارد که این دو در یکجا جمع شوند. آدم‌های اینجا منتظر مرگند، چون نمی‌توانند از این جا بیرون بروند و به آنها پیوندند که چراغ‌ها را روشن می‌کنند، ماشین‌ها را به حرکت درمی‌آورند،

آنها مستقل از حرکت آدم‌های این طرف پنجره بیمارستان است. آنها اگرچه این طرف پنجره کار می‌کنند، اما زندگی‌شان آن طرف پنجره است. آنجا که آدم‌ها چراغ‌ها را روشن می‌کنند، ماشین‌ها را به حرکت درمی‌آورند و با هواپیماها سفر می‌کنند. آنجا که کسی منتظر مرگ نیست، منتظر زندگی است. به همین خاطر است که آدم‌های این طرف پنجره، آنها که این طرف پنجره گرفتار شده‌اند و منتظر مردن عزیزشان یا زنده ماندن او هستند، با هم راحت‌تر و سریع‌تر دوست می‌شوند. آنها در یک قمارخانه، پشت میزهای مختلفی نشسته‌اند و منتظرند که اقبال، شانس، تقدیر، طبیعت، خدا، یا هر چیز دیگری که می‌شود برای جبران ناتوانی انسان نامی بر رویش گذاشت، وضعیت عزیز بیمارشان را معلوم کند. آنها، ما همراهان بیمارها، دست پایین‌تر را داریم. در این قمارخانه، باختن ما یعنی از دست دادن زندگی یک نفر از نزدیکانمان، و بردنمان، یعنی برگشتن به نقطه ایتیموم. به وضعیت صفر. به بازگشت به خانه به همراه عزیز بیمارمان. به خاطر همین وضعیت مشترک، ما همراهان مریض‌ها به هم خیلی نزدیکیم. ما همراهان مریض‌ها حواسمان به همدیگر هست.